

## نسخه‌ای پرارزش از دیوان امیر خسرو

یک نسخه خطی پرارزش دیوان حضرت امیر خسرو دهلوی<sup>۱</sup> در مرکز میکروفیلم نور دهلی‌نو، نگهداری می‌شود. ابتدا و انتهای نسخه موصوف ناقص است و بیشتر از دویست سال از کتابت آن می‌گذرد. یکی از مزایای این نسخه، داشتن غزلیات ذیل می‌باشد

که در هیچ نسخه چاپی موجود نمی‌باشد:

باز باد صبح بوی آشنایی می‌دهد	آب چشم مستمندان را روایی می‌دهد
ای رخت آشوب و چشمت فتنه و زلفت بلا	دل نگر کو با کیانم آشنایی می‌دهد
وہ کہ باری روی زیبا را رها کن بنگرم	تا هنوزم دیده لختی روشنایی می‌دهد
آمدم بر آسمان دولتت امیدوار	کیست کو درویش مسکین را نوایی می‌دهد
گفتی از دست فراق من نخواهی برد جان	تو چه گویی خود که ما را دل گواهی می‌دهد
تو مکن بیگانگی باری چو می‌دانی که چرخ	آشنایان را یکای [دیگر جدایی می‌دهد

خون خسرو رایگان ریزد رقیب بی‌خصال  
گر به یک شمشیرم از دستت رهایی می‌دهد

\*

باز ما را دل به دست عاشقی بیچاره شد	باز عقل از خان و مان خویشتن آواره شد
این دل صد پاره کش پیوندها کردم به صبر	این همه پیوندهایش بار دیگر پاره شد
پاره پاره کرد سر تا پا دل پرآتشم	وز برای سوزشم بین تا چه آتش پاره شد
چشم را گفتم ببین در نیکوان نشنید هیچ	تا گرفتار یکی مردم کش خون خواره شد

\*

دی ۰۰۰ بزیر او سر دیوانه گشت      وز سر دیوانگی درپیش آن عیاره شد  
دید چون دیوانگی من بزد در سینه دست      سختی دل بین که بسته سنگ و در نظاره شد  
تا به کوه و دشت تفتیم همچو فرهاد از غمت  
چاره خسرو بکن کز عشق تو بیچاره شد

\*

باد صبا به سرو روانش کجا رسد      تنگ شکر به گنج دهانش کجا رسد  
سرو ارچه در بهار لطیف و جوان بود      هم در قد چو سرو روانش کجا رسد  
عاشق در آرزوی میان چو موی او      با آنکه موی شد به میانش کجا رسد  
هر روز ماه گرچه بر ابرو کشد کمان      در ابروی بلند کمانش کجا رسد  
نرگس چو سرمه خاک رهش در کشد به چشم      عین‌الکمال از یرقانش کجا رسد  
چشمم ز عشق سرمه او... می‌شود      با خاک پای شاه جهانش کجا رسد

خسرو که شد بمدحت تو جادویی زبان

هرکس به جادوان زمانش کجا رسد؟

\*

شیرین دهان دوست که راحت بجان دهد      آب حیات از آن لب شگرفشان دهد  
اینک ز کشتگان جفایش یکی منم      کس را مباد کان لب شیرین زبان دهد  
ای باغبان ز سوز دل بلبان بترس      گلزارها مکن که صبا را عنان دهد  
بوسه طلب کنم بگری لب گنه ز کیست      چون بخت در نواله مرا استخوان دهد  
پر خون شد از پیاله درونم که ماجرا      هر لحظه بوسه‌ای بلب آن جوان دهد  
ساقی نگر که دشمن جان شد مرا که من      مست خراب و او همه رطل گران دهد  
کار من از شراب بدین جایگه رسید      وان ناخدای ترس مرا هم همان دهد  
آخر رسید دور من آن مست ناز کو      تا یک قدح بدست خودم در دهان دهد  
کارم شدست هم بزخم گر پیاله را      خود چاشنی کند به من ناتوان دهد

\*

ای داشته پسر ز رعونت کلاه کژ      سر کژ مکن که بد بودت جایگاه کژ  
ار نیک گوش آرند نیکت چو طینت‌ست      گر خاک سرور است برآید گیاه کژ  
پس باد را ببین که چه سانش افکند به خاک      غنچه که می‌نهد دو سه روزی کلاه کژ

از چشم راست بین همه را کز کژی بود      کردن به مردمان ز تکبر کلاه کژ  
 گر راهبت به بادیه‌های کژ افگند      تو سمت راست گیر اگر هست راه کژ  
 دنیا ز جهد تو نشود بر مراد تو      گر زور دست تشنه نشد مشکل مشک جاه کژ  
 خسرو حساب خویش ترا راست داد پند  
 تو خواه راست دان سخنش را و خواه کژ

\*

مخند از داد من جانا نه بر بازیست آه من      درون تا آتشی نبود نخیزد دود از روزن

\*

گناهی جز وفاکاری من اندر خود نمی‌بینم  
 ندانم تا که فرمودست دل از دوستان بر کن  
 اگر از ناز خون‌ریزی فدایت کردم ای بدخو  
 و گر در (و)قت جان خواهی رضایت جویم ای دشمن  
 بیر از من همه اسباب هستی جز وفا باری  
 که آن در خاک خواهد رفت دور از روی تو با من  
 مرا در باغ می‌خواهی مگر آگه نه ای از خود  
 رها کن تا ترا بینم چه جای لاله و سوسن  
 الا ای ساقی مستان طفیل جرعه رندان  
 سزایی گر نمی‌ارزم سفالین بر سرم بشکن  
 رقیبا گردنش بار گریبان بر نمی‌تابد  
 تو از خون مسلمانان گران بارش مکن گردن  
 برفت از یاد خسرو را ... بود و در کویش  
 چو مرغی در قفس ماند فرامش گرددش مسکن

\*

امروز باز شکل دگر گشت یار من      باری بگردد از من و از روزگار من  
 صد ره فتاد بر در خویشم بدید و هیچ      رحمت نکرد بر دل امیدوار من  
 عمرم در انتظار شد و یک دم آن حریف      نامد که وای بر من و بر انتظار من  
 گه آه و گاه گریه و زاری و گه نفیر      یارب کجا شد آن همه صبر از قرار من

ای مردمان بزهره و مه بنگرید لیک زنه‌ار منگرید بسوی نگار من  
 ایزد کجات بهر هلاک من آفرید ای آفت دل من و آشوب کار من  
 دشمن بدید گریه خسرو دلش بسوخت  
 هرگز نه گفتمش که بس ای دوستدار من

\*

گر تو یک بارک ازین چشم سیه بستانی عارضت ماند در انبوهی جان ای سلطان  
 چه شود گر نفسی عرض سیه بستانی آن دلی گر همه خوبان نتوانند ستند  
 ملک نه چرخ ز خورشید وز مه بستانی بهضمانیت تو بوسه همی خواهم وام  
 لیک شرطی که یکی بدهی و ده بستانی و... .. منت تو بردیده است  
 گرکشی چشم [به]انصاف گنه بستانی  
 جان گریزانت ز خسرو اگر آن سو ای باد  
 بگذری بویی از آن زلف سیه بستانی

\*

چشمم بروی او بین این خونچکان و آن... چشمش به تیغ رایت صفدر چو رستم و من  
 او را نگر حریم من گل به دست و او می تنها روا نه دارم داغی که دارم از وی  
 چشمم به لعل پاشی هر دل چو حاتم طی گنج بلا سراسر رنج و جفا پیاپی  
 گر عاشقست صادق دانی که چیست حرفش وعده کنی چو فردا دانم چو من جراحت  
 با خود هم ار به جانت گویم که خسرو نی

### مقطعات

خواجه شهریست یا سیه کاریست که سیه کرد روی دیوان را  
 دود برخاست از پی قلمش بس که ز آهش بسوخت کیهان را  
 از خطش بوی خون همی آید کز سیاهی دل نوشت آن را

\*

بر بام ار جهد به حریفی برابر است خردی که... کشت جهد پر ادب بود؟  
 چون پشه در خزد بمیان دو ران پیل زو پیل کینه چون کشد ار در غضب بود  
 ور پیل گر... نیست آن عجب پشه که خون پیل خورد این عجب بود

\*

بترس ای مرد دفتردار ز ایزد  
ورق درپیش دزدی پرده تست؟  
سیه دل چون دواتی و قلم را  
ز کلکت هر رقم دزدی سیاهی ست  
قلم کایزد فرستاد از... وحی

مکن تیز از قلم بازار دزدی  
در آن پرده بسی اسرار دزدی  
سیه رو کرده‌ای از کار دزدی  
به کاغذ... .. بیدار دزدی  
شرار... .. دزدی

## رباعیات

چندان که دلا رخت بناسوت دهند  
آسان بودت گذشتن از نه دریا

از ظلمت فسق در رخم آب نماند  
تا شسته شوی مگر سیه‌رویی من

دی خلقم از شمس فلک پایه رسید  
آن جامه صافی چو شعاع خورشید

درویش که آمده‌ست بیرون از خویش  
گر بفروشند ملک صد سلطان بیش

غم نیست گر از ولولۀ دیو لعین  
چون بر کرم حق اعتمادست و یقین

جا در چه بابلت چو هاروت دهند  
کشتیت گر از عالم لاهوت دهند

وز ولوله‌های شهوتم خواب نماند  
در دیده همچو سنگ من آب نماند

پوشیدن جمله عیب را مایه رسید  
نوری ست کز آفتاب در سایه رسید

سلطانش نیرزد به غلامی درپیش  
حاصل نشود نیم... ..ی درویش

افزون ست گناه من ز ذرات زمین  
ان یفسونی خطیی یوم الدین؟